

هوالمعز



فرهاد مهرداد: آواز خوان 'راد

(نگاهی به کتاب: چون بوی تلخ خوش کندر)

غلامرضا خاکی

بهانه:

فرهاد مهرداد خواننده بزرگ نسل ما بتدریج از سال ۷۸ حالش وخیم شد. او به هیپاتیت سی مبتلا شده بود. سه سال بعد به دلیل شدت یافتن بیماری به فرانسه رفت و سه ماه آخر عمرش را در خانه یکی از بستگان همسرش در شهری کوچک در شمال فرانسه گذراند و در نهایت در ۹ شهریور ۱۳۸۱ در سن ۵۹ سالگی در پاریس درگذشت و در گورستان تیه در جنوب پاریس به خاک سپرده شد.

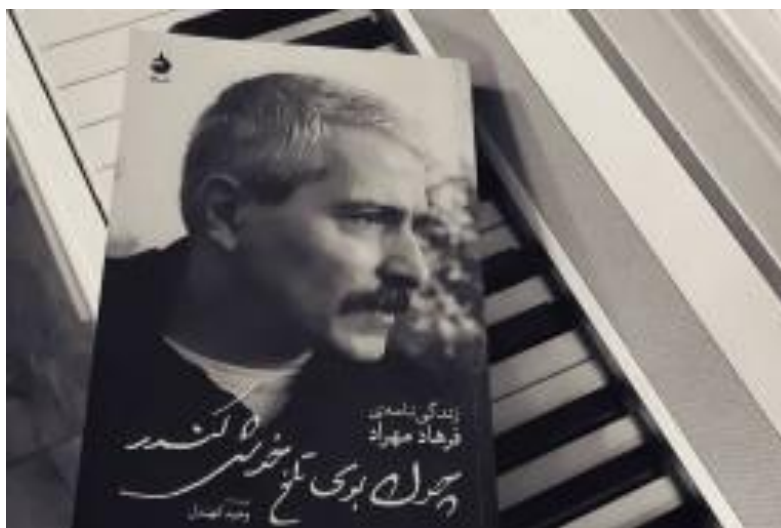


مقدمه:

برای نگارنده هرگز چند و چون زندگی هنرپیشگان، نوازندگان، خوانندگان، ورزشکاران نقاشان، مجسمه‌سازان و خطاطان... مهم نبوده و نیست. آنها را در هنر و مهارت‌شان خلاصه کرده و تمایل نداشته‌ام بیشتر از دستاوردهای هنری‌شان از زندگی آنها چیزی بدانم، اما شناخت زندگی بسیاری از تولیدکنندگان اندیشه مانند دانشمندان علوم انسانی، فیلسوفان، نویسندگان و شاعران، همواره برایم کار بسیار دل‌انگیزی بوده و هست زیرا این افراد شناسندگان جهان هستند. برای من قابل تصور نیست که نظریه‌ای، فلسفه‌ای، قصه‌ای یا سروده‌ای جدای از تجربه‌زیسته خالق آن شکل بگیرد. در لابلای زندگی گروه‌هایی که بر شمردم همواره پیام‌ها و آموزه‌های ویژه‌ای برای من هست که برایم کارساز هستند. آری برای من اهمیتی ندارد که بفهمم خواننده‌ای که صدایش را دوست دارم معتاد است یا نه، اما شاعری که دوست دارم معتاد بودنش نمی‌تواند مهم نباشد، زیرا گمان می‌کنم بسیاری از تصویرهایی که او خلق می‌کند حاصل یک ذهن بیمار اسیر مخدر است لذا باید هشیار باشم زیرا اگر بسیاری از تصویرهایش از زندگی انسانی را بپذیرم احتمال دل‌سپردنم به موهومات حاصل از مخدرات او افزایش خواهد یافت، یا اگر فیلسوفی مداح ظالمان است چگونه می‌توان باورکرد بخشی از نگرش فاسفی او در فلسفه‌اس ریزش نکرده باشد یا قصه‌نویسی که پیوسته قصه غصه می‌نویسد و تلخی‌های زندگی فردی‌اش را چونان قانون‌های هستی انتشار می‌دهد چگونه می‌توان به آنچه می‌نویسد حساس نبود.

آشنایی من با فرهاد

هفته گذشته هنگامی که کتاب "چون بوی تلخ خوش کندر" را روی پیشخوان کتاب فروشی دیدم به خودم گفتم در این روزگار تلخ‌کامی‌ها، این چه بوی خوشی است که تلخ هم هست!؟



تمام راه را تا خانه اسیر این پرسش بودم که چه فرمانی در ناخودگامم موجب شد تا این کتاب را بخرم و کنجکاو باشم که فرهاد چگونه زیسته است؟ چرا این همه سال که از مرگ مهرداد می گذرد حتی یکبار نیز نام او را در اینترنت جستجو نکرده‌ام. شاید قول فرهاد را پذیرفته‌ام که در پاسخ به خبرنگاری گفت: «من اگر حرفی بخوام بزنم، به قول شما با آواز و اینها زده‌ام»

در دهه پنجاه شمسی من دانش‌آموزی دبستانی بودم و خواهرم دانشجوی دانشسرا. او آخر هر هفته که به خانه می آمد صفحه گرامافون جدیدی با خودش می آورد. بی تردید در یکی از این هفته ها من با صدای فرهاد آشنا شده‌ام. آهنگ های "جمعه" و "شبانه" و "گنجشکک اشی مشی" او در آن ایام مرا سخت در حیرت فرو می برد. یادم هست که خواهرم می گفت به پیچ پیچ اول آواز جمعه گوش بده، دارند می گویند امروز سیزده نفر اعدام شدند. (ماجراجویی که شرح آن در کتاب آمده است که چگونه بیخبر از فرهاد، اسفندیار منفرد زاده، آهنگساز آن آهنگ با تکرار حرف (س) می خواسته است تا نام ساواک را بیاورد یا سیاهکل که آن روزها نیروهای چپ، حماسه اش می دانستند).^۳

فرهاد در آئینه کتاب

این کتاب که در واقع شرح زیست جهان بیرونی و درونی فرهاد است و به سبک هنری او چندان توجه چندانی ندارد. کتاب تصویری از فرهاد را ارایه می کند که می تواند برای بسیار از جوانان هنرمند امروزی درس آموز باشد. این کتاب شرح چالش یک اراده است که روبروی صاحبش می ایستاد و زندگی او را به دگرگون شدن می خواند.

بررسی سیر زندگی فرهاد نشان می دهد که او تمام عمر می خواسته که "متفاوت" باشد و در زندگی هنری و شخصی اش راهی را رفته که شبیه دیگران نباشد. بی گمان حسی که او را ارضا می کرده است "کسی" غیر از دیگران بودن است. به همین علت در جای جای کتاب می خوانیم که چقدر او نگران "ابتدال" بوده و این نگرانی او را حتی به قلمرو وسواس های گوناگون نیز کشانده است، از وسواس درباره اتوی لباس تا انتخاب شعر و کلماتش.

شاید اصلی ترین پرسش حیرت انگیزی که این کتاب برای خواننده ای که با رویکرد روانشناسانه آن را می خواند پیش می آورد این است که چگونه مردی در گوشه ای از کافه های آن روزگار دغدغه نیایش دارد، یا هنگام راه رفتن در پارک نگران نمازش هست، برای اجرای خوب به درگاه خدا دعا می کند و برای مادرش خیرات می کند و هر پنجشنبه سر قبر مادرش می رود تا فاتحه بخواند، برای ازدواج می خواهد که استخاره کند و اهل بخشش است...

آیا چنین شخصی می تواند تلخ به جهان بنگرد؟ تلخی که زاییده احساس بی خدایی و پوچ دانستن نظام خلقت باشد؟ او حتی در برابر تقاضای وزارت ارشاد که عکس بهتری را روی کاستش بگذارد به ارشاد نامه

می نویسد و زیر بار نمی رود که به قول خودش تصویر خوش و خرمی روی جلد کاست بگذارد، چرا چنین فردی باید اینگونه باشد؟

جالب است که فرهاد روی نوشته‌هایش عدد ۱۵۹ را می نویسد. عددی که با حروف ابجد می شود: "هوالمعز". فرهاد زیر همین عدد ۱۵۹ در بسیاری جاها عبارت "هوالغفور الشکور" را می نویسد. فرهاد حضور خدایی را احساس می کند که غفور است و شکور. خدایی که می بخشد؛ اما فرهاد چرا از میان این همه اسماء الهی شکور را بر می گزیند؟ چرا مرد تلخکامی چون او چنان نامی را برگزیده است و "شکور" بودن خداوند را در ذهن و تجربه ی او درونی چه معنایی داشته است؟ آیا او نگاه به جامعه را با نوع نگرش به جهان یکسره بی ارتباط می دید؟

این عدد می تواند رمز درک عزت خداوند در زندگی او باشد. شاید اشاره به خدایی باشد که به او اراده رهایی از ذلت اعتیاد داد و مایه تن ندادن او به ابتدال. بی گمان به درک حضور چنین خدایی رسیدن است که به او اجازه نداد با حس تلخی که از جهان داشت دست به خودکشی بزند یا بهرغم اصرار رفقای قدیمی راضی به زندگی در خارج شود. او فقیرانه زندگی کرد و یک پیکان وانت اتومبیلش شد. وانتی که با آن "وحدت روانی" پیدا کرد و برایش دفترچه شرح احوال نوشت.

پیام‌های کتاب

کتاب «چون بوی تلخ خوش کندر» را باید چونان آینه‌ای دانست که زوایایی از چهره جدی فرهاد در آن پدیدار شده است. به برخی از این خطوط می پردازیم:

۱. داشتن روحیه و رویکرد ساختارشکنانه‌ای که اولین بار در حشر و نشر با دوستان ارمنی‌اش و گریختن از خانه در هنگام تحصیل در دبیرستان پدیدار می شود.

۲. حشر و نشر با مردمان دیگر ادیان برغم پای‌بندی مذهبی شخصی او

۳. ارتباط نداشتن بی‌قاعده با زنان با توجه به آزادی‌های زمان او

۴. تقید به آداب شریعت

۵. گرایش بدون تظاهر و معتدل انقلابی

۶. هشیاری مستمر او بر یادکرد نام خداوند در نوشته‌ها و یادداشت‌ها

۷. کتابخوانی زیاد او

۸. کنترل نیروی قضاوتگر و تخریبگر دیگران. (او از اظهار درباره دیگران با عبارت نمی‌شناسم یا اطلاع ندارم یا نشنیده‌ام پرهیز می کرد.)

۹. خانواده دوست بودن

۱۰. فروتنی

۱۱. آشنایی با متون عرفانی مانند دیوان‌های مولانا و حافظ

۱۲. ایران‌دوستی عملی او

۱۳. عصبی بودن

۱۴. با ارادگی در رهایی از اسارت اعتیاد

نقدی بر کتاب

این کتاب هم مثل هر کتاب دیگری خالی از ایرادهای محتوایی و ساختاری نیست که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌شود:

۱. فهرست کتاب بسیار کلی است و نمی‌توان به راحتی خیلی از مطالب را پیدا کرد.

۲. پاره‌ای از مطالب چند جا تکرار شده است.

۳. بیان ماجراها از سیر منطقی برخوردار نیست هرچند نویسنده آن کوشیده تا مطالب را به صورت خطی – تحلیلی بنگارد اما نتوانسته مطالب را به صورت تألیفی منسجم در آورد.

۴. در واقع تمام کتاب را می‌توان روایت همسر فرهاد دانست. شخصیت راوی از ابتدای کتاب مجهول می‌ماند و در صفحه ۱۵۲ نام همسر فرهاد پوران گلفام به میان می‌آید، سپس در صفحه ۱۵۳ در زیر تیتر فرهاد از زبان همسرش بیوگرافی خانم گلفام و چگونگی آشنایی‌اش سخن به میان می‌آید. این در حالی است که پیش از این صفحه مفصل از مطالب بعد از ازدواج این دو سخن به میان آمده است و خواننده پرسش‌های بسیاری دارد که فرهاد چگونه ازدواج کرد و این زن چگونه پا به زندگی او گذاشت...

۵. بسیاری از بریده‌های روزنامه‌های آمده در کتاب خوانا نیستند و خواننده کنجکاو حتی نمی‌تواند بفهمد که این مطالب از چه روزنامه‌ایی و در چه تاریخی است.

۶. یک گاهشمار دو صفحه‌ای از حوادث مهم زندگی فرهاد می‌توانست مسیر زندگی او را برای خواننده نشان دهد.

۷. تدوینگر می‌توانست با مصاحبه با افرادی مانند دکتر الهه قمشه ای^۴ و صلحی‌زاده^۵ و پاره‌ای از افراد در خارج از کشور به کتاب جامعیت بهتری دهد.

۸. تطبیق توضیحات مطالب با عکس‌ها کمی دشوار است زیرا عکس‌ها شماره ندارند.

سخن پایانی

کتاب «چون بوی تلخ خوش کندر» کتاب بسیار ارزشمندی است برای کسانی که می‌خواهند در زندگی الگوهای داشته باشند که با اراده پولادین در نبرد با زشتی‌های درون و برون خویش برخاسته‌اند. کسانی که در تابلوی زندگی زیسته خود نمایشگر تجربه این بیت خواجه شیراز هستند که:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدر است

^۱ فرهاد مهاد در بسیاری از مکالمات و مکاتبات از خود به عنوان آوازه‌خوان یاد می‌کرد.
^۲ محمود استاد محمد بازیگر میگوید: «فرهاد موسیقیدان بود و در موسیقی نظریه‌پرداز. پیانو و گیتار را خوب می‌نواخت. موسیقی کلاسیک را از عهد رُسانس تا قرن بیستم می‌شناخت ولی در حیطه موسیقی مدرن دانشی بسیط، حسی جو شونده و نگاهی بدیع داشت و اطلاعات شگرفی نیز در موسیقی غرب و همچنین موسیقی سنتی خودمان داشت و البته خواننده هم بود؛ ولی من با وجه موسیقیدان و به خصوص با وجه خوانندگی‌اش ارتباطی نداشتم، هرچند که از سال‌های ۴۷ تا ۴۸ تا ۶۰ کمتر روز و روزگاری می‌شد که از حال یکدیگر بی‌خبر بمانیم. هنوز نوجوان بودم که خواسته و ناخواسته صدای او را شنیدم. جوانی که می‌خواند، ولی مثل دیگران نمی‌خواند. آدا در نمی‌آورد. مانند بسیاری آرایش مو و مدل لباس و غمزه‌های نگاهش را به نمایش نمی‌گذارد. در حسرت خاطرات شب‌های مهتابی و بید مجنون و بوسه‌های کشدار زنجبوره نمی‌کند. برای گوش، اعصاب و شعور مردم احترام قائل است. می‌خواند زنده و جاندار، می‌نوازد حی و حاضر و با کشش‌های خوش‌طنین موسیقی‌اش فریاد می‌کشد از بیخ و بُن جگر. از زیر آوار خفقان نمره می‌زند و اندکی بعد غریب‌تر از کوکوسرای دشت غربت مویه می‌کند. در همان روزها برحسب اتفاق دقیقه‌ای صدای او را از رادیو شنیدم. گفت‌وگو بود یا هر برنامه دیگری نمی‌دانم؛ ولی او حرف می‌زد. از بوف کور هدایت و زمستان اخوان حرف می‌زد و بحث می‌کرد و من مانده بودم معطل که: «او؟ خواننده ترانه‌های (ری چارلز) و غم تنهایی هدایت؟ خواننده کوچینی و یأس زمستانی امید؟» حیرتم معقول بود، هرگز نشنیده بودم که یک خواننده موسیقی پاپ از ادبیات ایران و همچنین هشیارانه از تاریخ سیاسی ایران حرف بزند. این پرسش در من کهنه شد تا چهار سال بعد که برای نخستین بار وی را در کافه فیروز، سر میز محمد آستیم دیدم. در آن دوران جذب آستیم و همراه شدن و هم صحبت شدن با او کار ساده‌ای نبود. عبث، عبث تنهایی‌اش را نمی‌شکست و با هر کسی هم نمی‌نشست و لذت کلام خون چکانش را به رایگان قسمت نمی‌کرد؛ ولی آن روز در کافه فیروز دیدم که آستیم آیس و مونس وی است. رفاقت‌شان کهنه است و فرهاد همراه آستیم، اصلاً فرهاد خواننده نیست. روشنفکر است، دردمند است، ادیب است. از نثر بیهقی حرف می‌زند، متن انگلیسی ساموئل بکت را به من هدیه می‌دهد و سوره‌ای از قرآن را از حفظ می‌خواند. فردای آن روز حیرتم را برای اکبر مشکین بازگو کردم. مشکین گفت: «پیره پدر! فرهاد خیلی بیشتر از آن است که تو شناختی.»

از آن شب به بعد حدیث سال‌ها همدردی و هم‌بندی و هم‌خرجی آغاز شد و من دیدم، دیدم که آن مستغنی از هرچه که دنیوی است، آن بی‌نیاز از نام و جاه و جلالت مآبی‌های متداول، کمر نیاز را چه آسان نمی‌شکنند. او در تمام آن سال‌ها به راحتی می‌توانست، نه با فروش تاریخ تبار اندیشگی‌اش، فقط با رهن اندکی از وقتش ثروتمند شود، ولی نمی‌شد. نمی‌خواست، نمی‌فروخت، فروشنده نبود، حتی یک پرده از صدایش را، یک مضراب از سازش را. یک بار گفت: «من نمی‌توانم زیر سایه سر نیزه، ترانه عاشقانه بخوانم و نخواند، هرگز نخواند.» او خواننده بود اما از امتیازات خوانندگی استفاده نمی‌کرد. ترانه‌های اجتماعی که سیاسی تلقی می‌شد می‌خواند اما میراث‌خوار سیاست نبود. مانند بسیاری لاف سیاسی نمی‌زد، دکان سیاست بازنمی‌کرد و از هیچ نمدی توقع هیچ کلاهی را برای خود نداشت که هیچ، حتی به کلاهی که دیگران بر سر خود می‌گذاشتند می‌خندید. به عنوان مثال «وحدت» سرود سنگرهای خیابانی سال ۵۷ شد. مگر ممکن است طنین صدای او در شبانگاهان سنگرهای خیابانی فراموش شده باشد؟ ولی شده بود. این ناممکن اتفاق افتاده بود و او نمی‌توانست برای «سرود وحدت» مجوز پخش بگیرد. مسئولان اداره موسیقی همان سنگریان سال ۵۷ دیگر او را نمی‌شناختند، نمی‌خواستند «وحدت» را بشنوند و وی از این امتناع سخت، این برخوردهای یخین، دچار سرسام شده بود. یک بار از او پرسیدم که: «چه می‌گوید؟ آن سنگرنشین امروز مدیر شده؟» و او با زهر خندی گفت: «می‌گوید: (ح) جیمی کلمه ترجیع ترانه را غلط تلفظ کرده‌ای» و عکس‌العمل فرهاد چه می‌توانست باشد؟

^۳ اسفندیار منفردزاده می‌گوید زمانی که از شهیار قنبری خواست ترانه‌ای در مورد دلگیر بودن غروب جمعه بسراید و از فرهاد خواست این ترانه را بخواند، به آنها نگفت که این آهنگ را برای سیاهکل ساخته و این موضوع فقط در ذهن او بوده است. فرهاد هم در مصاحبه‌ای تأیید کرده با این که با توجه به جو زمانه و گرایش‌های منفردزاده حدس‌هایی می‌زده اما هیچ وقت در این مورد صحبتی بین آنها نشده است

^۴ چند بار فرهاد با دکتر حسین الهی قمشهای، به قمشه رفت تا تکه‌های صنایع دستی برای فروش به تهران بیاورد.
^۵ پزشک ترک اعتیاد فرهاد